

# فرار از سیبری

یوزف مارتین باوئر / نادر بیات



انتشارات هرم

اثر حاضر سرگذشت انسان‌هایی است که فدای جنون قدرت‌طلبی هیتلر شدند. خودکامه‌ای که کوشیدند بی‌قرار و پرشتاب دنیا را آزمندانه فروبلعد و میراث فرهنگ و تمدن اقوام را یکسره از آن خود سازد.

حاصل آنکه آرزوهای حریصانه هیتلر تحقق نیافت و در برابر پایداری ملل متفق از صحنه حذف شد و مردمش را سرافکنده و غمگین و شکست‌خورده رها کرد. ماشین جنگی‌اش متوقف شد و سربازانش در جبهه روسیه به کام دشمنی کینه توز فرو رفتند. تنها معدودی از آن مهلکه جان به در بردند و کتاب حاضر سرگذشت پرنج یکی از آنان است.

نادر بیات

۲۸ تیرماه ۱۳۷۳

## یادداشت مؤلف

در اواخر پاییز ۱۹۵۴ فرانتس اهرن ویرت، ناشر ساکن مونیخ در ملاقاتی غیرمنتظره و عجیب مرا به مردی معرفی کرد که ادعا داشت از اسارت روس‌ها گریخته و مسافت میان دماغه شرقی تا سراسر سیبری را در طول سه سال درنوردیده است. در گرمای مطبوع آفتاب، با او به صحبت نشستیم. حرف‌هایش در ابتدا پیرامون موضوع‌های گوناگون دور می‌زد، اما به طور کلی بیانش آمیخته از خشم و ترس بود. وقتی که به دردهایش اشاره کرد، خلش ناگهان به تندی گرایید، قضاوت و داوری روس‌ها را لعن کرد و از شدت عصبانیت و اینکه چرا آن همه تلخ‌کامی برایش رخ داده است، به حد انفجار رسید. شکایت داشت، چلاقی شده است فاقد کارایی، زندگی و شغلی دائم. گاه به گاه از شراره‌های ستمی که بر او رفته بود: نگاه، ناخواسته به سوییچ پرمی‌کشید و می‌ترسید در بازگو کردن داستان حق از او ضایع شود.

هردوی ما، مدتی طولانی به بررسی همه جانبه کار پرداخته، نتیجه گرفتیم که باید خاطرات و تجاربش را یادداشت کنیم. این امر انجام نگرفت تا تاریخ دوم ژانویه ۱۹۵۵ که ما مجدداً با یکدیگر ملاقات کردیم. در آن نشست نیز مدتی گذشت تا سرانجام توانست پراکندگی‌های سرگذشتش را به ترتیب وقایع ردیف کرده، به کمک ضبط‌صوت به یکدیگر پیوند دهد. زمان و مکان را اغلب فراموش می‌کرد و به ویژه درباره فرارش، مشکل می‌توانست حوادث را در جای خودش قرار دهد.

مایل نبودم که دقت نظر او را بیازمایم و هرگاه تردیدی را بیان می‌کردم و یا پرسشی را در زمینه اظهاراتش مطرح می‌ساختم، خشمش برانگیخته می‌شد. اولین برخورد تند میان ما هنگامی رخ داد که او، از درختان بلند و ستبر منطقه آنادیر صحبت به میان آورد و من /احمقانه به او یادآوری کردم که رشد چنین درختانی در آن منطقه غیرممکن است. فکر می‌کردم به جهت گذراندن خدمت سربازی در قفقاز و نواحی لنینگراد، به مطالب درباره روسیه آگاهی کامل دارم. اما وقتی که نظر کارشناسان را در آن مورد خواستار شدم، دریافتم که حق با اوست و نه با من. کل سرگذشتش به کابوسی می‌مانست. وقایع و تنگناهای مورد ادعایش آن چنان باورنکردنی می‌نمودند که شک و تردید من سخت برانگیخته می‌شد.

چاره‌ای نداشتم و باید به پافشاری‌هایش درباره واقعی بودن آن حوادث تسلیم می‌شدم، به‌ویژه هربار که به منابع دیگری رجوع می‌کردم، صدق گفتارش (صحت داستانش) بر من آشکار می‌شد.

همچنان که کار رو به پیشرفت بود، برای نوشتن سرگذشتش به صورت کتابی مصمم‌تر شدم و تا آن‌جا که در توان داشتم، سعی کردم اتفاقاتی را که بر او گذشته بود، در شکلی ادیبانه به تحریر بکشم. چون در ناشناخته ماندنش اصرار می‌ورزید، نام مستعار کلمنس فورل را برایش انتخاب کردم و کوشیدم حوادث و شخصیت‌هایی را که ترسیم کرده بود، در قالبی زنده توجیه کرده، آنها را در مکالمات و محیط مربوط به خود جای دهم.

در تاریخ دهم ماه مه ۱۹۵۵، نسخه کامل دستنویس سرگذشتش را به ناشر تحویل دادم. اکثر صفحات بدون هیچ تغییری توسط فورل خوانده شد و تأیید گردید. حتی بخش آخر را که مطالب زیادی شده بود از روی ضبط صوت را تدوین کردم و محتوایشان آن‌طور که نشان می‌داد مملو از خطرات بود. اما تجارب صحنه‌های آخر فرار، اکثراً تکراری و وقایعی بودند که قبلاً روی داده بود. هرچند در آن اتفاقات فورل اجباراً خود را با شرایطی که روی می‌دادند تطبیق داده بود و موقعیت معتبرتری را برای خود دست و پا کرده بود، ولی آن اعتبار دیگر دردی از او دوا نمی‌کرد. او چندبار از من سؤال کرد که آیا قصد دارم آن جزئیات را در کتابم بگنجانم؟ تغییراتی که سال سوم فرار در او به وجود آورده بود، به اندازه کافی روشنگر و بیان‌کننده است که چرا من حدود صد صفحه آخر مطالب را که به ذکر جزئیات بی‌اهمیت و تکراری می‌پرداخت، در کتاب نگنجاندم. به هر حال فورل از مطالبی که نوشته و به سرانجام رسانده‌ام شخصاً راضی است.